

خاطرات یک بیمار از مشاور بدون پروانه



غلط می‌کنی که
به خودکشی فکر
می‌کنی. پول
۱۰ جلسه دیگه ت
رو کی می‌ده؟ خودم
می‌کشم!

می‌خواهم زنده بمانم
فقط به خاطر تو...
لعنتی!

رئیس سازمان نظام روان‌شناسی گفته است: «در کشور ۷۲ هزار روان‌شناس داریم که هنوز ۴۰ هزار نفر از آن‌ها در آزمون صلاحیت حرفه‌ای شرکت نکرده‌اند.» به زبان ساده یعنی حدود ۴۰ هزار روان‌شناس پروانه فعالیت ندارند. دست بر قضا بیمار یکی از این روان‌شناسان بی پروانه را پیدا کرد و برایمان از خاطرات درمانش گفت. بد نیست شما هم بخوانید.

بیمار فیک

فردا وقت مشاور دارم. اولین باره که می‌خوام برم پیش ایشون. توی اینترنت پیجش رو دیده بودم. خیلی ازش تعریف کرده بودن. دوستم گفت فالوئرش فیک هستن، ولی من باور نمی‌کنم. فالوئر فیک که پیش مشاور نمی‌ره. آدرسش رو پرسیدم. با احترام همراه با قیمت توی دایرکت گفت. فقط نمی‌دونم چرا مطبش تابلو نداره. منشی گفت که آقای دکتر اهل تظاهر و ریا نیست. نمی‌خواد کسی بفهمه که ایشون طبابت می‌کنه. برای همین وقتی رسیدم توی محدوده، باید تلفن بزنم تا بیان در زیرزمین رو باز کنن.

حادثه

یه جمله طلایی گفت که واقعا زندگی م‌روزیرو رو کرد. گفت: «باید سعی کنی حال دلت خوب باشه.» واقعات تأثیرگذار بود. البته هزینه ویزیت یه مقداری بیشتر شده بود که منشی گفت چون این دفعه صبح اومدی و آقای دکتر سر حال بودن، یه مقداری گرون تره.

جلسه امروز هم خیلی خوب گذشت. این بار صبح بود و آقای دکتر دیگه سرش روی برگه نبود. بادقت به حرفام گوش می‌داد. آخرش

مشتری مامری

امروز پس از ناهار رفتم مشاوره. خیلی جلسه خوبی بود. همه مدت آقای دکتر به حرفام گوش داد و سرش روی برگه بود. شک کرده بودم که نکنه خوابش برده. ولی گاهی سرش رو تکیه می‌داد. سر ۴۵ دقیقه ساعت که زنگ زد، بهوش سرش رو بلند کرد و گفت سعی کن روی طرحواره‌ها ت کار کنی، برو برای جلسه بعد. مدت ها باکسی این قدر حرف زنده بودم. دهنم کف کرد. ولی خیلی جالب بود که توی اتاق انتظار آب سرد کن و آب گرم کن داشت. باجای کیسه‌ای. واقعا لذت بردم از این مشتری مامری. البته وقتی منشی با احترام کارتم رو برای حق ویزیت کشید، با مبلغی که توی دایرکت با احترام گفته بود، فرق داشت. گفت اون قیمت رو برای یک ربع گفته، اما من سه تا یک ربع پیشش بودم. حق داشت بنده خدا.

هم‌بندی

و تروماهاش داره شکوفا می‌شه. یه مقداری باهاش حرف زدم. دیدم اشک توی چشمش جمع شد. گفتم از سوپرایگوش برام بگه. سعی کردم ناهنجاریاش رو فراق‌کنی کنم. باینکه تماس بدنی با مشاور ممنوعه، ولی اومد بغلم. خیلی سبک شد. جلسه داشت عالی پیش می‌رفت که بهوش پلیس ریخت توی مطب. فکر کردن من هم روان‌شناس هستم. خوبی‌ش اینه الان با دکتر توی یک بند هستیم. قرار شد بعد از آزادی باهم مطب بزنیم: نصف من، نصف دکتر.

حس می‌کنم حالم خیلی خوب شده. امروز هم وقت مشاوره داشتم. هرچند تا حالا آقای دکتر کلا دو جمله باهام حرف زده، ولی واقعا از فضای مطبش انرژی می‌گیرم. البته همین که کارت می‌کشم، دوباره حالم مثل قبل می‌شه، ولی بازم خوبه. توی جلسه امروز دکتر یه مقداری استرس و اضطراب داشت. حس کردم سندرهم‌ها و فویباها



وقتی انفجار نزدیک است!

رسماً دارید می‌ترکید که میزبان می‌گوید: «آقا چرا کم خوردین؟! این خورش کنگر رو از دست ندیا!» به راستی میزبان‌ها از جان مهمانشان چه می‌خوانند؟!



وقتی حرف از دسر می‌شود!

فکر می‌کنی قند خونت آخرین مرزهای وحشت را هم رد کرده است که میزبان تیر خلاص را رو می‌کند: «این شیرینیا رو خودم درست کردم. حتما امتحان کن!» از مهمانی بعد با خودتان دو واحد انسولین هم ببرید!



وقتی پای نواوری وسط است!

نگاهت مانده روی پارچ روی میز و با خودت فکر می‌کنی این معجون سبز بدرنگ چیست که میزبان می‌گوید: «آقا! شربت پوست هندونه با تفاله چایی و جو بی سرپرک تازه درست کردم!» حالا شما ببید و یک لیوان شربت تازه اختراع شده! و ووی